

## اسلام و حقوق فطری

علمای حقوق معتقدند که حقوق فطری ریشه و سرچشمه حقوق موضوعه است و با احراز این اصل باین نتیجه میرسند که هر قدر شباهت و نزدیکی حقوق موضوعه بحقوق فطری بیشتر باشد ارزش علمی و عملی آن زیادتر و قابلیت دوام و ثبات آن بیشتر است.

حال باید دید حقوق فطری چیست و حقوق اسلام تا چه حدی بآن نزدیک و قابل تطبیق است؟

حقوق فطری از قدیم مورد توجه فلاسفه یونان و روم بوده و آنها عقیده داشتند که قواعد و اصول عام و تغییرناپذیری در عالم وجود دارد که پایه و اساس علم حقوق میباشد. بعضی از پیروان این عقیده راه افراط پیموده از حقوق موضوعه سخت انتقاد کرده اند و وجود هر قانونی را زاید و یا ناقص و ناصحیح شمرده اند و میگویند بشر فقط بایستی مطیع قوانین طبیعی باشد.

منظور طبقه افراطیها کاملاً روشن و معلوم نیست و تا کنون توضیح یا توجیهی در بیان نظریه آنها بدست نیامده، و آنچه مسلم است اینکه چنین قوانین طبیعی که بشر را بی نیاز از قوانین موضوعه نماید تا کنون معلوم نگشته و معلوم نیست کسانی که معتقد بوجود چنین قواعدی هستند و بشر را به تبعیت از آن دعوت مینمایند مقصودشان چیست؟

در توجیه این عقیده آنچه بنظر میرسد این است که بایستی این نظریه ناشی و متأثر از اصل جبر و ضرورت باشد.

نظریه جبر و ضرورت زائیده افکار و عقاید فلاسفه قدیم یونان و پرورش یافته مکتب رواقیون است که بعدها حکمای اسلامی بحثهای دقیق و مفصل در این زمینه نموده اند. پیروان این نظریه معتقدند که بشر از خود هیچگونه اراده و اختیاری ندارد تمام افعال و حرکات و سکنتات بشر ناشی از جبر و ضرورت کلی است که در عالم وجود محکم فرماست و تمام افعال و انفعالات ارضی و جوی تحت تأثیر قاعده علیت عمومی تابع شرائط خاص و نظم طبیعی مخصوصی است پس همه چیز و همه کس خواه و ناخواه محکوم به تبعیت از نظم فطری و نظام طبیعی است.

بنابراین شاید کسانی که بشر را مطیع حقوق فطری میدانند منظورشان همان نظم فطری و طبیعی باشد که البته لازمه قبول این نظریه انتقاد از حقوق

موضوعه و بلکه نفی مطلق آن خواهد بود زیرا وظیفه علم حقوق تعیین حق و یا تحدید آن است و نخستین شرط وجود حق و امکان استفاده از آن داشتن قدرت و اختیار است و ما وقتی میتوانیم از علم حقوق بحث کنیم که میدان برای فعالیت اراده باز باشد و گرنه جایی برای علم حقوق و علم اخلاق و دیگر علوم اجتماعی که تعیین تکلیف برای انسان مینمایند باقی نمانند.

البته این توجیه ارزش واقعی ندارد زیرا ممکن است با منظور اصلی و حقیقی فلاسفه قدیم یونان و روم تطبیق نکند ولی چون جزئیات و خصوصیات آراء و عقاید آنها در دست نیست بنابراین خالی از ارزش علمی نخواهد بود. بهر حال نظریه حقوق فطری تا قرن ۱۷ میلادی وضع روشن و معلومی نداشت و در این قرن حکما و دانشمندانی در اروپا ظهور کردند که به تتبع و تحقیقات در این زمینه پرداخته اند و اولین کس که در این باب آغاز سخن نمود گروسیوس Gretius ۱۵۸۳-۱۶۴۵ بود که او را پدر حق فطری میخوانند. وی در تعریف حق فطری چنین گوید «حق فطری قاعده ایست که بوسیله عقل مستقیم به ما تلقین شده و بر طبق آن قضاوت ضروری میکنم که یک عملی نادرست و یا اخلاقی است بر حسب تطبیق آن با طبیعت عقلانی و بر حسب اینکه خدای آفریننده جهان آن را امری ناپسندیده کرده است». گروسیوس در این تعریف حق را که مبتنی بر نفع است با تعریف اخلاق که مبتنی بر کمال نفس است اشتباه نموده و این تعریف با اخلاق فطری (حسن و قبح عقلی) بیشتر شباهت دارد تا بحقوق فطری ولی چون در عصر او جور و زور حکمفرما بوده حق را بر اساس عدل و اخلاق حسنه برقرار ساخته است (۱). پس از گروسیوس شاگردش پوفاندف ۱۶۹۴-۱۶۳۴ Puffendorf که در تازگی فکر پیاپی استاد نمیرسید افکار وی را دنبال کرد و در این موقع نحلته حق فطری رسماً تشکیل یافت. این نحلته را از اینجهت که حامی حق فردی است به نحلته فردیون نیز مینامند.

فردیون معتقدند که غایت عالی و نهایی حقوق تامین سعادت و آسایش فرد است و هر کس از روز تولد حقوق ثابت و مفظوری باخود بوجود میآورد (آزادی عقیده، ارادی پیشه و شغل، آزادی انتخاب و مسائل ترقی و نظائر آن) که بایستی آن را محترم شمرد و باید کوشش کرد که مداخله دولت در امور مردم که غالباً منتهی بزور و استبداد میشود محدود گردد.

این نحلته بعدها طرفداران و نمایندگان در کشورهای انگلستان و آلمان و هلند و سوئیس پیدا کرد که از جمله لاک Loche دانشمند انگلیسی است که با

۱- ترجمه و اقتباس از کتاب La renaissance du droit naturel تألیف

G. Charmont

هابس Hobbes که وی نیز از علمای انگلستان است معاصر بوده و در بسیاری از آراء باهم مخالف هستند. هابس معنی حق را مطلقاً نفی کرد و آن را مبتنی بر قوه و زور دانست. بعقیده وی حق را فقط بایستی در مفهوم غلبه و فتح جستجو نمود «الحق لمن غلب». لاک برعکس حق را مبتنی بر نفع مینماید و اجتماع را ضامن آن میدانند و میگوید جامعه هدفی جز تضمین حق فرد و حمایت از اراده افراد ندارد. بستگی لاک به نحلّه حق طبیعی فقط از این نظرات که حامی حق فردی باشد ولی در مینا و مبدأ حق از حیث اینکه آن را مبتنی بر نفع نموده است از نحلّه مزبور جدائی پیدا میکند (۱).

از جمله نمایندگان این نحلّه در قرن هیجده میلادی ژرار نودت Gerard Noodt و باریراک Burbeyrac و بورلدماسکی Burlamaqui میباشند. ژرار نودت میگوید افراد در حالیکه جامعه را پدیدید میآورند از تمام حقوق خود صرف نظر نمیکنند. باریراک آراء تازه از خود ندارد و بیشتر شرح و تمهیم و ترجمه افکار گروسوسوس پرداخته است. بورلاماسکی میگوید اجتماع ضامن حقوق فرد است، شاه اختیاری جز اجرای اراده ملت ندارد و آراء توده میتواند شاه را از سلطنت خلع نماید (۲).

در قرن هیجدهم کلیه ملل اروپا (غیر از ملت انگلیس) اسیر بنجه قاهرانه استبداد و جور و اعتساف بودند. حقوق فردی جز در زبان و نوشتجات بعضی از دانشمندان مفهوم دیگری نداشت. شاهان را وزرای خدا میدانستند و میگفتند «شاه چه خوب و چه بد مقدس و قابل ستایش است و رعایا بایستی مراسم سپاس و احترام او را بجای آورند، رعایا در برابر شاه «هر چند گناهکار و بد خواه ملت باشد» حق شورش ندارند فقط میتوانند از خاک پای شاه در خواست رحم و عطف نمایند». قوانین کیفری بسیار سخت و ظالمانه بود بخصوص کیفرهای مذهبی از قبیل سوزاندن مقصرین دینی (یهود و ملحد و مرتد) با کمال بی رحمی بوسیله انجمن بازرسی دینی اجرا میشد. در اغلب کشورها اختلافات شدید طبقاتی وجود داشت، طبقه اول نجبا که همان درباریان و رجال مملکت بودند و تمام امتیازات دولتی و ملی باین طبقه اختصاص داشت. از کلیه فواید و ثمرات کشور بهره مند ولی از دادن هرگونه مالیات معاف بودند. طبقه دوم روحانیون که آنها هم در تحصیل این امتیازات کمتر از نجبا نبودند. طبقه سوم که بیش از دوثلث کشور را تشکیل میداد بارکش طبقات ممتاز بود و فشار تمام مالیاتهای سنگین و کارهای سخت و دشوار (از قبیل تولید محصول و

۱- اقتباس از کتابیکه در صفحه قبل ذکر شده است

۲- اقتباس از کتاب نامبرده

شمرکت در صفوف جنک و ساختن راهها و پلها وغیره) بردوش این طبقه وارد می آمد.

این اوضاع باعث گردید که نحله حق فطری بتدریج قوت پیدا کرد و طرفداران حقوق فردی روز بروز زیادشدو جنبش‌هایی برای برپا کردن شورش و سقوط سلطنت‌های مستبده ایجاد نمود. ظهور فلاسفه دیهگری نظیر ولتر، منتسکیو، روسو و نثر عقاید و افکار آنها (با اینکه چندان حامی و طرفدار حق فردی نبودند) ولی از نظر انتقاد اینکه نسبت بقوانین وسایر اوضاع آن عصر میگردند در تحریک احساسات آزادبخواهان ومدلیون فرانسه کمک مؤثری نمود و سر انجام اولین جنبش ملی در ۱۷۸۹ میلادی آغاز ومنجر بااعلام حقوق بشر گردید.

در ژوئیه ۱۷۸۹ کمیته مرکب ازسی نفر بر حسب دستور اعلام حقوق بشر شاه (لویی ۱۶) که اوضاع آن عصر او را مجبور بصدور این دستور نموده بود برای نوشتن قانون اساسی تشکیل میشود و این کمیته طرحی شامل ۱۷ ماده بعنوان اعلام حقوق بشر در مقدمه اساسنامه تهیه و تنظیم نمود که بعدها به تصویب مجلس مؤسسان رسید. خلاصه اصول مذکوره در متن اعلامیه این است:

« مردم طبعاً آزاد و از هر حیث باهم برابرند و امتیازات اجتماعی مبنی بر نفع عمومی است. هر کس از روز تولد حقوق ثابت و مفطوری دارد که باخود بوجود میآورد (آزادی عقیده آزادی پیشه و شغل، حفظ حیات و شرافت، انتخاب وسائل ترقی و سعادت، حق مالکیت، تامین صحت و رفاهیت حق دفاع و مقاومت در مقابل ظلم و فشار). - برای اجرای حقوق فطری هیچ حدی جز منظور داشتن حق دیگران وجود ندارد. فقط قانونی قابل اطاعت است که انسان خود و یا نماینده اش بدان رضایت دهد و آن قانون باید قبلاً بامضا شاه توشیح و بعد اجرا شود. اصل نام و کامل حکومت در خود ملت است و هیچکس حق سلطه و حاکمیت ندارد مگر اراده ملت آن را بوجود آورده باشد. هدف هر اجتماع سیاسی حفظ حقوق طبیعی و ثابت بشری است.»

این اعلامیه که بعدها زمینه انقلاب کبیر فرانسه را در اوت ۱۷۹۳ فراهم ساخت در حقیقت مرهون اراء و عقاید فردیون و سایر نویسندگان نامی فرانسه است که باتهیجات و تبلیغات پرشور خود افکار عامه را بیدار و مردم را بحقوق ملی خود آشنا ساخته اند.

اثرات این اعلامیه نه فقط در کشور فرانسه بلکه در سایر کشور های اروپا بزودی منعکس و باعث تغییرات اساسی مهمی در اوضاع سیاسی و حقوقی

و اقتصادی ممالک اروپائی گردید. زیر اشورش بزرگ فرانسه احساسات آزادیخواهی سایر ملل اروپا را که تحت فشار حکومت های مستبدانه بودند تحریک و بتدریج اهالی پروس و بلژیک و سایر کشورها یکی بعد از دیگری سرانقلاب برداشتند و در مدت کوتاهی از نمرات آزادی برخوردار شده اند.

بنابراین اعلام ۱۷۸۹ را نبایستی فقط یک سند حقوقی تلقی نمود این اعلامیه یک سند مهم سیاسی است که نفوذ عمیق خود را حتی برای اعصار بعد و برای مللی که هنوز در چنگال ظلم و اختلافات طبقاتی بسر میبردند حفظ نموده و عموم جهانیان را از نتایج مؤثر و مفید شورش و انقلاب آگاه ساخته است. بگفته آتزر Atger اعلام حقوق بشر بیوستگی منطقی فکر شورشی را از سرچشمه خود تا عصر ما اطمینان داده است (۱) کانت Kant در ستایش این اعلامیه و شورشائیکه تولید نموده چنین میگوید «شورش توده که ذهن تیز و هوش سرشاری دارنده همان شورشی که چشم های ما را خیره میکند ممکن است سودمند باشد و ممکن است بدبختیها و منکراتی ایجاد نماید تا حدیکه یک مرد خردمند که امیدوار به هدایت و اصلاح خلق از طریق دیگری نباشد ممکن است دست بهمچه تجربه بزندان این وصف این شورش در روح تمام مردم (حتی آنهاکیه بیرون صحنه هستند) یک نوع حبی را نسبت بامیدها که توأم باوجد و سرور است بیدار مینماید» (۲).

در مقابل نحله حق طبیعی و فطری نحللهای دیگری وجود دارد که از حیث مبادی اولیه حقوق باهم اختلاف دارند و آنها را به نحللهای تاریخی، اجتماعی، مذهبی، نفعی، تعاونی طبقه بندی کرده اند.

تحقیق در هر یک از این نحللهها بیرون از موضوع این مقاله وهم گنجایش آن است ولی آنچه در این مورد محتاج بدکر است اینکه هیچیک از این مذاهب نظر مخالفی با اصول مذکور در اعلام حقوق بشر ندارند و اختلافات آنها بیشتر مربوط بمبادی و فلسفه حقوق است مثلاً در مقابل مذهب فردیون که برای افراد بشر حقوق ثابت و مفسطوری قائل هستند نحلله تاریخی چنین حقوق ثابتی را قبول ندارد و معتقد است که حقوق هم نظیر اغلب مظاهر اجتماعی تابع سیاست و وقت و احوال محیط است و باقتضای هر دوره و عصری تطور و تحول پیدا میکنند و نمیتوان حقوق یک عصری را در عصر دیگر اجرا نمود. چنانکه اصول مندرج در اعلام ۱۷۸۹ هنوز نقش کلمات زیبای آن خشک نشده بود که او کنش منتهی قری در اوضاع فرانسه تولید و قانون دیگری (Code civil) بمیان آورد که دوباره تاسیسات کهنه دوره گذشته را با اصول شوری توأم و مخلوط کرده است. و همچنین

۱- اقتباس از کتابیکه در صفحه قبل ذکر شده

۲- اقتباس از کتاب نامبرده

اساس مذهب نفعی مبتنی بر نفع شخصی و اجتماعی است تا جائیکه بنام Bentham عالم شهر انگلیسی جدول مقایسه برای سود و زیان ترتیب داده که بحسابه بنتام مشهور است و نحله‌های مذهبی و اجتماعی و تعاونی هم هر کدام فلسفه خاصی دارند که بحث در هر یک از این مذاهب شایسته تألیف یک کتاب میباشد و ممکن است در شماره‌های بعد بمناسبت مورد تحقیق قرار گیرد و بنابر این رشته بحث را در تکمیل موضوع این مقاله ادامه میدهم.

حقوق اسلام بر پایه و اساس دو اصل مهم قرار دارد که در تمام ابواب معاملات مورد تمسک و استناد فقهای اسلامی است: یکی اصل سلطه و اقتدار در افراد و دیگری اصل محدودیت افراد.

اصل سلطه در مقام بیان این است که هر فردی نسبت به نفسی خود و اموالش اختیار مطلق و قدرت کامل دارد و تشریح این اصل بر اساس حاکمیت اراده و حریت فطری افراد است باین معنی که شارع هیچ وجه نظر آمرانه در تأسیس این اصل نداشته است بلکه منظورش در حقیقت تأیید و تثبیت حقوقی است که در فطرت انسان موجود و با همان حقوق پا برصه حیاة میگذارد. اصل محدودیت برعکس جنبه آمرانه داشته و در مقام بیان نفعی ضرر و اضرار است و تشریح آن بر اساس تعدیل حقوق فطری و جلوگیری از تعدی افراد است که لازمه حفظ نظام اجتماعی است و وجود این اصل در برابر آنچه آزادی مطلق بعدی ضرورت داشت که حتی فردیون هم نتوانسته اند از آن صرف نظر نمایند و بهمین جهت در متن اعلامیه حقوق بشر ضمن این جمله «برای اجرای حقوق فطری هیچ حدی جز منظور داشتن حق دیگران وجود ندارد» اعتبار اصل مزبور تصدیق شده است. پس با این توضیحات به نتایج زیر میرسیم:

۱ - اسلام حقوق فطری بشر را ضمن اصل اول تأیید و تثبیت کرده است.  
 ۲ - حدود حقوق فطری در اسلام طبق اصل دوم عبارت است از رعایت حق دیگران و حفظ نظام اجتماعی.  
 ۳ - این دو اصل هیچ تعارضی باهم ندارند و باصطلاح فقها اصل دوم حاکم و یا وارد بر اصل اول است.

۴ - از تلفیق و ترکیب این دو اصل اصل سوم بدست میآید که با اصل مندرج در اعلام ۱۷۸۹ انطباق کامل دارد.

حقوق اسلام حامی انواع حریت و آزادی‌هایی است که فرد از نظر تأمین سعادت و آسایش خود بدان احتیاج دارد مگر آنچه مضر بحیات و منافی حیثیت شخص و یا مخالف نظم عمومی و اخلاق حسنه باشد. هنوز در اغلب قوانین ملل دیگر محدودیت‌هایی وجود دارد که متکی بنا و ملاک حقوقی صحیحی نیست مثلاً

مطابق قانون فرانسه زن شوهر دار نمیتواند در اموال اختصاصی خود اعم از منقول و غیر منقول بدون اجازه شوهر معاملاتی نماید. زن شوهر دار از هر گونه معامله اعم از خرید و فروش و اجاره و استجاره و رهن و غیره نسبت به دارائی اختصاصی خود ممنوع است مگر اینکه موافقت و اجازه شوهر خود را قبلاً تحصیل کرده باشد. در حقوق اسلام بنظر اینگونه محدودیت ها کمتر بر میخوریم و اگر هم مواردی یافت شود در خور بحث و دقت خواهد بود.

۴۰ ن - شریعت زاده

### اثر آقای سید حسنی

#### فقدان آدمیت

از پایه سرنگون گشت بنیان آدمیت  
 روزیکه قسمت فیض در ملک لامکان شد  
 چون آسمان ابا کرد از حمل این امانت  
 آمد بفرش از عرش با صد هزار تجلیل  
 اکنون شده در گون اوضاع چرخ گردون  
 سقف رفیع انسان بر پا چگونه ماند  
 بر مردمی ز افلاک سنگ هلاک بازید  
 گوئی مقدر آمد نسل بشر شود قطع  
 در غرب و شرق عالم هر سو نظر فکندم  
 باد تفرعن و آذ کز فکر تیره برخاست  
 آری شرافت مرد نبود بزبور تن  
 هر ملتی که تازد پیوسته مرکب آذ  
 بیرون شوای مه مصر زین چاه جسم و بنگر  
 زین کهنه خاک مسند بر چین نه لایق تست  
 امروز من سحر گاه از قدسیان شنیدم  
 خوشدار دل که بی شک بر پا کند گریبار  
 گویا سر آمد ایندور دوران آدمیت  
 گردید سهم انسان عنوان آدمیت  
 بیچاره آدمی گشت خواهان آدمیت  
 در آستان آدم فرمان آدمیت  
 از جان و دل بشر راست آرمان آدمیت  
 زینسان که منهدم گشت ارکان آدمیت  
 کاندر سپهر بر شد افغان آدمیت  
 زینسان که بینم ایدون فقدان آدمیت  
 دیدم خراب و ویران عمران آدمیت  
 یکسر خزان نموده است بستان آدمیت  
 این جسم دون شریف است با جان آدمیت  
 بر سر خورد چنان گوی چوگان آدمیت  
 در چار طبع سرکش زندان آدمیت  
 بر سطح نه فلك ساز ایوان آدمیت  
 کای گشته از دل و جان قربان آدمیت  
 معمار سقف گیتی بنیان آدمیت